



تاریخ دارد، عدم آگاهی از گذشته و روزهای تحولات اجتماعی، سیاسی و فرهنگی که شکل دهندهٔ ملتها هستند، آنها را به موجود منفعلی تبدیل می‌کند که همانند زن داستان فیلم؛ مثل مومی در دست دیگران به هر شکل درمی‌آیند و مورد سوء استفاده، استثمار و استعمار قرار می‌گیرند. ملتی که با گذشتهٔ خود بیگانه است و یا آگاهی‌اش دربارهٔ گذشتهٔ سطحی است، رفتار و شخصیت خود را در قالب تصویری که دیگران از او کشیده‌اند، دیده و بکلی شخصیت فرهنگی و ملی خود را از دست خواهد داد. عدم آگاهی به فرهنگ و تاریخ گذشته، باعث از خود بیگانگی یک ملت و در پایان اسارت فرهنگی و حتی سیاسی او شده و به ناچار، دیر یا زود چون تندیسی پوشالین درهم فرو می‌ریزد.

عباس علیزاده

چرا باستان شناسی؟ لزوم آگاهی فرهنگی و کاربرد علوم انسانی در جوامع امروزی

در سرتاسر تاریخ بشری ما شاهد مواردی هستیم که در آن بازسازی و آگاهی فرهنگی از گذشته، به مثابه پایه‌های هر می‌است که مبارزات آزادیخواهی و پیشرفتهای علمی و اجتماعی بر آن استوار گشته است. به گفته انسان‌شناس آمریکایی مارشال سالیس (Marshall Sahlins)، گسترش خود آگاهی فرهنگی در بین قربانیان استعمار، یکی از پدیده‌های مهم در اواسط سدهٔ بیستم و سلاحی علیه فرهنگ‌زدایی غربی در کشورهای مستعمره بود. میلکار کابرال (Amilcar Cabral) نیز در مقالهٔ خود تحت عنوان «نقش فرهنگ در کوشش برای استقلال»، اشاره می‌کند که فرهنگ نشان داده است که می‌تواند بنیاد جنبشهای آزادیخواهی بوده و تنها جوامعی می‌توانند بر جای بمانند که فرهنگشان توانایی بسیج و سازماندهی آنها را برای نبرد بر علیه یورشهای هویت‌ندایی داشته باشد، و این تنها با آگاهی فرهنگی از گذشته ملتی امکان‌پذیر است.

ارائه چند نمونهٔ تاریخی از نقش بازسازی تاریخی و فرهنگی در مبارزات سیاسی جهت نیل به استقلال می‌تواند به بحث حاضر کمک کند. استقلال کشورهای آفریقایی در سلطهٔ استعمار در سالهای ۱۹۵۰ میلادی به اوج خود رسید و تا سال ۱۹۶۵، ۳۷ کشور آفریقایی خود را از زیر سلطهٔ استعمار بیرون آوردند و امروزه تقریباً تمام کشورهای مستعمرهٔ آفریقایی و آسیایی با دولت‌های ملی اداره می‌شوند. آنچه در

چند سال قبل فیلمی به نام «از روی عرشه» تهیه شد و بر روی پرده آمد. از آنجا که سوژه و داستان این فیلم با موضوع مورد بحث ما بی‌ارتباط نیست، مقاله حاضر را با اشاره‌ای به این فیلم و داستان جالبش آغاز می‌کنم.

داستان این فیلم بر محور تأثیر و نقش حافظه در زندگی آدمی و مصائبی که بر اثر بریده شدن از گذشته به انسان روی می‌آورد، شکل گرفته بود. زنی مغرور و ثروتمند که بر اثر سقوط در دریا و عوارض ناشی از غرق شدن، پس از رهایی از امواج به دست ماهیگیران، دچار نسیان و فراموش می‌شود و پس از آن مصائب و مشکلات فراوان به وی روی می‌آورد. درودگری که قبلاً برای کشتی تفریحی او و شوهرش اجیر شده و زن به او اهانت کرده بود به کینه جویی با زن برمی‌خیزد و با استفاده از فراموشکاری زن او را به منزل خود آورده و به کارهای سخت و پست و امی‌دارد و با مجهول نشان دادن شخصیت وی و دادن هویت ساختگی به او، زن را وادار به هر خواری و مذلتی می‌نماید.

با گذشت زمان چون زن به تدریج با گذشته‌اش پیوند برقرار می‌کند و حافظه‌اش را باز می‌یابد، دگر باره بخت و اقبال روی به او می‌آورند و به آسودگی و زندگی دلخواه خود رجعت می‌کند.

این داستان و رابطهٔ نمادینی که با نقش اجتماعی و فرهنگی علوم انسانی، به ویژه باستان‌شناسی، انسان‌شناسی و

اینجا به بحث ما مربوط می‌شود روند مبارزات سیاسی و نظامی این کشورها نیست بلکه آن چیزی است که دوشادوش چنین مبارزاتی رشد کرده و بدان جان داده است، یعنی بیداری فرهنگی و تاریخی ملل زیر سلطه استعمار در همین دهه ۱۹۵۰ بود که جنبش آزادی سیاهان آمریکائی متأثر از جنبشهای فرهنگی و سیاسی آزادیبخش ملت‌های آفریقایی، همراه با آگاهی فرهنگی از گذشته‌شان آغاز شد. این جنبش بزودی عناصر نمادی فرهنگی ویژه خود را مانند پوشیدن پوشاک بومی، مدل موی سر، برگزیدن نامهای آفریقایی و غیره بدست آورد و سرعت رشد کرد. پس از ترور مارتین لوتر کینگ مبارزات سیاسی سیاهان آمریکا تا اندازه‌ای اُفت کرد و از آشکال خیابانی به صورت پارلمانی درآمد، ولی مبارزات فرهنگی آنان برای یافتن جایگاه تاریخی خود در جامعه اوج گرفته و تا بدانجا رسید که اکنون اکثر سیاهان آمریکا خود را وارث فرهنگ و تمدن مصر باستان می‌دانند. اینکه چنین ادعایی ریشه تاریخی ندارد از نظر سیاهان آمریکا یک بحث آکادمیکی است. آنچه آنها را وادار به ابداع و اقتباس چنین نظریه‌ای کرد کارکرد فرهنگی آن و نیاز سیاهان آمریکا برای خود هویت‌بخشی فرهنگی و تاریخی بود که در چهارچوب آن بتوانند خود را از نظر سیاسی اجتماعی معرفی کرده و به خود مباحث و رزند. نمونه‌ای دیگر از چنین جنبشها کتاب ریشه‌ها (Roots) اثر الکس هیلی (Alex Haley) است که از پربرترین کوششها در بازسازی تاریخی و فرهنگی سیاهان آمریکا به شمار می‌رود. در همین زمینه امروزه کمتر کتابفروشی و کتابخانه‌ای در آمریکا وجود دارد که بخشی متشکل از کتابهای مربوط به پژوهشهای آفریقاییان آمریکایی (عنوانی که در اثر همان آگاهی فرهنگی تاریخی، سیاهان آمریکا به خود داده‌اند) نوشته‌های مربوط به خویش را نداشته باشند، پدیده‌ای که تا سی سال پیش نادر بود.

نیاز به آفریدن گذشته‌ای که بتوان در کالبد آن ابراز هویت و موجودیت کرده و آنرا الگوی فعالیتها و مبارزات فرهنگی - سیاسی قرار داد تنها به کشورهای زیر سلطه و اقوام و ملل تحت انقیاد منحصر نبوده است. آن گروه از خوانندگان که به تاریخ اروپا آشنایی دارند می‌دانند روندی که منجر به

بیرون آمدن اروپا از قرون وسطی و وارد شدنش به عصری نوین گشت با بازسازی، اقتباس و گسترش خود آگاهی فرهنگی همراه بود، که ریشه در یونان و روم باستان داشت. این بازسازی در سده‌های پانزده و شانزده با گروهی از نویسندگان و هنرمندان اروپایی آغاز شد که بر این باور بودند که فرهنگ و تمدن یونان باستان دسناورد نیاکان آنها می‌باشد. نیاکانی که آنها نه تنها به سختی درک می‌کردند بلکه قرن‌ها بود که از صحنه اروپا ناپدید شده و زبانهایشان یا به کلی فراموش شده بود (یونان باستان) و یا به شدت تغییر کرده و جز نزد گروهی کوچک قابل درک نبود (لاتین). در همین روند با وجود قرن‌ها چیرگی مسیحیت بر اقوام و طرز تفکر اروپایی، حتی اسطوره‌های پیش از میلاد اقوام اروپایی و میراث چند خدایی پیش از مسیحیت نیز زنده شد. اثرات مادی چنین بازسازی فرهنگی را می‌توان در معماری، نقاشی، مجسمه‌سازی و حتی تاریخ‌نگاری اروپاییان به سبک یونان باستان مشاهده کرد. پدیده‌ای که به نام رنسانس و یا "نوزایی" مشهور شده است. در کشور خودمان می‌توان به روند بازسازی فرهنگی اشاره کرد که در اواخر سده ۱۸ و آغاز سده ۱۹ رشد کرده و با مبارزات آزادیخواهی و مشروطه طلبی بر علیه حکومت قاجار و قدرتهای خارجی به اوج خود رسید. بازتاب این روند فرهنگی را در زمینه بازسازی تمدن ایران باستان و معرفی اساطیر ایرانی می‌توان در ادبیات و معماری و هنر قالبیابی اواخر دوران قاجار و آغاز دوران پهلوی مشاهده کرد. از نمونه‌های بارز این جنبش همانا از انتشار بیش از بیست چاپ گوناگون از شاهنامه، جایگزینی شاهنامه خوانی در قهوه‌خانه‌ها بجای خواندن "حسین کرد شبستری"، "اسکندر نامه"، و "خاورنامه"، چاپ کتابهایی از قبیل "بانی اشکان"، "تاریخ ایران از قبل از میلاد تا قاجار"، "فرهنگ انجمن آرای ناصری"، "آئینه اسکندری" و غیره نام برد که می‌توان بحث گسترده آنها را در آثار پژوهشگرانی چون باستانی پاریزی، محمد جعفر محبوب، فریدون آدمیت و بهرام بیضایی یافت. در سطور آینده خواهیم گفت که این نیاز به آگاهی از گذشته تنها یک نیاز آکادمیکی نیست و نباید هم باشد، بلکه ابزاری است که جوامع انسانی در طول تاریخ برای بقای

فرهنگی و اجتماعی خود ابداع کرده و گسترش داده‌اند. جوامع انسانی از آغاز زندگی اجتماعی خود که حدود ۵۰ هزار سال پیش آغاز شد، به عنوان "انسان دانا" (Homo Sapience) روشهای گوناگون برای برآوردن این نیاز ابداع کرده‌اند. این روشها جدا از رفتار و کار انسانها نبوده و چون رفتار و کار انسان به طور مستقیم و غیر مستقیم آثار مادی و غیر مادی از خود به جای می‌گذارد مطالعه چنین آثاری که تنها مدارک و شواهدی هستند که از نیاکان ما بر جای مانده‌اند تنها راه بازسازی جوامع و فرهنگهای گذشته است. آثار غیر مادی که محصول ذهن و شعور انسانی است می‌توانند شامل مثل، داستان، اسطوره، شعر، ادبیات، قوانین و غیره باشند و آثار مادی شامل همه آن چیزهایی که فکر و دست انسانها در آفرینش و یا شکل بخشی به آنها دخالت داشته است، مانند آثار هنری چون نقاشی، ظروف، ابزار آلات، جاده‌ها، قنات‌ها، جانوران و گیاهان اهلی شده مانند: گوسفند و بز و گندم و جو. این نکته را باید بیاد آورد که آثار مادی و غیر مادی یکسان تحول پیدا نکرده‌اند. آثار غیر مادی فرهنگی پیشینه‌ای بسیار کمتر از آثار مادی داشته و بیش از آن دچار تغییرات بنیادی شده‌اند. مهمترین عواملی که باعث تغییرات بنیادی بویژه در آثار غیر مادی شد یکی در پیش گرفتن زندگی شهرنشینی نزد برخی از جوامع باستان (مانند ایران، بین‌النهرین و مصر) بود که همراه با توسعه هنرها و پیدایش خط به تحول هنرها، ادبیات، مذهب و سایر شئون فرهنگی و اجتماعی و انسان کمک شایان نمود. عامل مهم دیگر اختراع چاپ و گسترش آن با توزیع کتب هنری، علمی، و دینی بود که به طوری بی سابقه آنچه را که در گذشته از راه گفتار و به طور شفاهی و سینه به سینه از نسلی به نسل دیگر منتقل می‌شد نه تنها در دسترس گسترده اعضای درونی یک جامعه گذاشت بلکه کالاهای غیر مادی فرهنگی را از طریق مبادله و کسب دانش و داد و ستد کتب و نشریات در معرض دید سایر اقوام نیز قرار داد. اختراع ماشین چاپ و پیشرفت این فن انحصار سوادآموزی را از چنگ طبقات بالای اجتماعات بیرون آورده و باعث رشد فزاینده افرادی باسواد شد. افزایش شمار افراد باسواد کم کم از اهمیت سنت نقل شفاهی تاریخی و

فرهنگی کاست و در عین حال باعث تحول آکادمیکی آن نیز شد. بدین ترتیب که پیچیدگی اجتماعی ناشی از گسترش سوادآموزی خواستار دانشی گسترده‌تر و تجزیه و تحلیل ژرفتر از گذشته گردید. چنین مسئولیتی از عهده مثل، داستان، و اسطوره که عموماً نمادی بودند بر نمی‌آمد. رشد روزافزون علوم اجتماعی و انسانی و جدایی آنها از فلسفه، خود نشاندهنده نیاز فرهنگی و آکادمیکی ملتها در شناخت خود و دیگران بود.

جای تعجب نیست که در بین جوامع ساده که امروزه در آفریقا، استرالیا، و آمریکا زندگی می‌کنند و نقل مثل، داستان و اسطوره هنوز به صورت بخشی منسجم از آداب و رسوم روزمره آنها حفظ شده است. چنین سنتی تقریباً در بین مردمان شهرنشین با تشکیلات پیچیده اجتماعی، اقتصادی، و سیاسی از بین رفته است. برای نمونه می‌توان به از میان رفتن نقاشی و شاهنامه‌خوانی در شهرهای ایران، با رواج رادیو و تلویزیون، گسترش سوادآموزی و رشد کتب و مطبوعات اشاره کرد. در حالیکه در بین قبایل کوچ‌نشین و روستاییان شعرخوانی، روایت داستان، و شاهنامه‌خوانی هنوز بخشی مهم از زندگی اجتماعی و فرهنگی آنها را تشکیل می‌دهد.

همان طوری که ذکر شد در جوامع ساده روستایی و قبیله‌ای آگاهی از گذشته به صورت داستانها و اساطیر سینه به سینه از نسلی به نسل دیگر منتقل می‌شود. ولی در جوامع پیچیده شهری چنین آگاهی بیشتر از راه کتب، مقالات، رسانه‌های گروهی و کلامهای آموزشی در میان مردم منتشر می‌شود. در چنین جوامعی آگاهی از گذشته بر پایه دو گروه از شواهد و مدارک استوار است: مدارک تاریخی (نوشته) و مدارک باستان‌شناسی (مادی). این دو گروه هر یک محدودیتهایی دارند که برطرف کردنشان هماهنگی علوم تاریخ و باستان‌شناسی را ضروری می‌سازد. آگاهی از گذشته اگر تنها بر پایه مواد نوشتاری و کتبی (تاریخی) باشد می‌تواند در بسیاری موارد حتی گمراه کننده نیز باشد زیرا چنین مدارکی می‌توانند به وسیله کسانی نوشته و دیکته شده باشند که منافعیشان بستگی به اینکه چگونه یک سری وقایع تاریخی گزارش بشوند، داشته باشد. وقتی توجه می‌کنیم که بویژه در

گذشته تنها قشری کوچک، ولی دارای مال و قدرت توانایی خواندن و نوشتن و دیکته کردن را داشتند بیشتر به نقیصه کار واقف خواهیم شد. این البته به آن معنا نیست که تاریخ دانان به سادگی به چنین دامی خواهند افتاد. علم تاریخ نگاری امروزه به اندازه‌ای رشد کرده است که می‌تواند به اسناد و مدارک تاریخی با نگاهی انتقادی و مقایسه‌ای برخورد کرده و از لابلای سطور آنچه را که به واقعیت بیشتر نزدیک می‌نماید بیرون کشیده و مورد تجزیه و تحلیل قرار دهد.

بحث اینکه مواد تاریخی، یعنی آنچه نوشته شده است با چه روشهایی مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌گیرد و یا اینکه تاریخ نگاران نتایج پژوهشهای خود را متوجه چه اهدافی می‌کنند جزو بحثهای فلسفه تاریخ است و از حوصله این مقاله خارج. به هر حال شاید اکثراً با این برداشت موافق باشند که امروزه می‌توان نقش تاریخ را در بازسازی جوامع، تجزیه و تحلیل انتقادی و علمی آنها پررنگ دانست و از مطالبی سخن گفت که جوامع امروزی می‌توانند از پیروزیها و شکستهای اجدادشان در رهندهای گوناگون فرهنگی، سیاسی و اجتماعی درس عبرت بگیرند. ولی اگر تاریخ دانان در بازسازی بدون غرض گذشته صددرصد هم موفق باشند تصویری که از گذشته می‌دهند بر پایه آثار نوشته است و از این رو دارای محدودیتهای زمانی و مکانی است. تاریخ دانان با استفاده از مدارک مکتوب تنها بخشی بسیار کوچک از آنچه را که جوامع گذشته بر جای گذارده‌اند مورد بررسی و پژوهش قرار می‌دهند و همان طور که در بالا اشاره شد این بخش کوچک نیز می‌تواند با غرض و منافع شخصی و گروهی و حتی ناآگاهی نویسندگان مدارک نوشته شده از محیطشان توأم شده باشد.

همان طور که گفته شد این محدودیت تنها در قلمرو مسائل اجتماعی و طبقاتی نیست و شامل محدودیت زمانی و مکانی نیز می‌باشد زیرا متون نوشتاری دربرگیرنده مطالب تاریخی و شبه تاریخی هستند که از یکسو قدمشان به زحمت به پیش از هزاره سوم پیش از میلاد می‌رسد و از سوی دیگر عموماً مربوط به مراکز شهری بوده و کمتر چیزی را برای گفتن در مورد مراکز روستایی که اکثریت مردم در آنجاها زندگی می‌کردند دارند، و تنها شواهد و مدارک بازمانده از زندگی

این اکثریت "خاموش" آثار مادی هستند که در کاوشهای باستان شناسی به دست می‌آیند. بنابراین ما حدود یک میلیون سال از گذشته انسان ابزار ساز و فرهنگی را در پیش خود داریم که مطالعه آن تنها با روشهای علوم باستان شناسی و انسان شناسی میسر است.

پیش از اینکه به معرفی علوم انسان شناسی و باستان شناسی بپردازیم، جا دارد نگاهی کوتاه به تاریخ شکل گیری این دو رشته از علوم انسانی بیندازیم. گذشته از جنبه‌های کاربردی دراز مدت علوم انسانی، این علوم مانند تمام دانسته‌های بشری از ذهن و طبیعت کنجکاو بشر سرچشمه گرفته‌اند. نیاز به دانستن و کشف ناشناخته‌ها از ویژگیهای زیست شناختی انسان است. چون مغز انسان با میلیونها سال تحول دارای این ویژگی ذاتی است که دایم به دنبال ارتباط بین آن چیزی که به طور عینی مشاهده می‌کند و آنچه به طور التزامی در تصور دارد بگردد. برآوردن این نیاز زیست شناختی و لذتی که به دنبال دارد انگیزه‌ای نیرومند و بنیادی در رشد و گسترش همه علوم در جوامع بشری بوده است. از زمانی که انسانها و افراد جامعه توانستند از زبان به شکل نمادی استفاده کرده و آن را در بیانهای انتزاعی افکارشان به کار برند، همیشه کوشش در شناخت خود و دیگران داشته‌اند. و این امر یکی از بزرگترین وجوه تمایز بین انسانها و حیوانات است. آفرینش مثلها، داستانها، اسطوره‌ها و علم تاریخ نگاری تماماً از نیاز بنیادی انسانها برای شناخت خود و دیگران و جهانی که در آن زندگی می‌کنند سرچشمه می‌گیرد.

تاریخ انسان شناسی می‌تواند به نخستین انسانی برسد که نخستین پرسش را در مورد رفتار خود، رفتار دیگران، محیط زیست مطرح کرد و از این رو شاید قدمت آن به صدها هزار سال پیش برسد. ولی اگر با این نکته موافقت کنیم که یک رشته مورد پژوهش پیش از اینکه در دانشگاهها آموخته شود به سختی می‌تواند استقلال و انضباط آکادمیکی داشته باشد باید گفت که انسان شناسی و باستان شناسی علمی جوان هستند که زندگی آکادمیکی شان به آغاز سده ۱۹ میلادی می‌رسد و اساساً زائیده تشکرات دوران روشنفکری در اروپا هستند.

رشد اولیهٔ انسان‌شناسی و باستان‌شناسی به عنوان رشته‌های آکادمیکی، همزمان با و تا اندازه‌ای زیاد محصول فعالیتهای استعماری کشورهای اروپای غربی بود. استعمار در کشورهای دوردست و سرزمینهای گوناگون را بر روی پژوهشگران اروپایی سده‌های ۱۸ و ۱۹ باز کرد. دیدن اقوام گوناگون با آداب و رسوم ناشناخته و غریب و آوردن اشیای باستانی به اروپا به دست "جهانگردان" از راه چپاول معابد، تپه‌ها و قبور سرآغاز فعالیتهای صحرایی باستان‌شناسان و انسان‌شناسان بود. از طرف دیگر چون این فعالیتها همزمان با اوج کلنیالیسم بود "جهانگردان" اروپایی به دلایل گوناگون مانند گردآوری اطلاعات مربوط به مرز و بوم ساختارهای اجتماعی و اقتصادی و در اختیار گذاردن این اطلاعات و مشاوره با مقامات دولتی و نظامی کشورهای استعماری، عموماً و شاید ناخواسته متهم به جاسوسی، تخریب و کنترل اقلیتهای نژادی به سود نیروهای استعماری و استثماری شده‌اند. با وجود اینکه به زودی این دورشته مسیر آکادمیکی خود را یافت و با فعالیتهای علمی بزرگترین ضربهٔ آکادمیکی را به نهادهای استعماری و نژادپرست زد. متأسفانه هنوز در برخی از کشورها با بدبینی با این دو رشته و پژوهشگرانش برخورد می‌شود. امروزه چنین استدلالی به این نتیجه خواهد انجامید که تمام فیزیکدانان، شیمی‌دانان، ریاضیدانان و غیره جاسوس و مخرب هستند. چون دولت‌ها از برآمد پژوهشهای آنان در پیشبرد صنایع نظامی خود و در نهایت سرکوب دیگران استفاده می‌کنند. نمونهٔ بسیار گویا از چنین برداشتی اتهام ساخت بمب اتم به فیزیکدان شهر آلبرت اینشتین است که زائیدهٔ ناآگاهی از پژوهشهای وی است که علوم فیزیکی مدرن بر محور آنها استوار است. اینکه دولتهای استعماری نتایج پژوهشهای انسان‌شناسی را در پیشبرد اهداف خود به کار می‌گیرد بیشتر نشاندندهٔ توان دانش انسان‌شناسی در پی بردن به ریشهٔ نظامهای اجتماعی و فرهنگی است تا نشاندندهٔ غرض تخریبی عالمان دین و علم. البته این ساده‌انگاری است که فرض کنیم دانشمندان علوم انسانی و فیزیکی هرگز عالماً و عامداً با سیاستمداران در نقشه‌هایشان همکاری نکرده‌اند. از طرفی هم این بی‌انصافی خواهد بود که با عمومیت دادن چنین

دوریهایی همهٔ آنها را با یک چوب برانیم. بویژه آنکه در دورانی زندگی می‌کنیم که پیشرفتهای تکنولوژیکی در زمینهٔ الکترونیک و گسترش ماهواره‌هایی که می‌توانند تصاویری از زمین بگیرند که در آن حتی جزئیات پوشاک مردم را نیز به روشنی می‌توان دید، چه رسد به اطلاعات دیگر نیاز به "پادو"های زمینی را از بین برده است.

با وجود آغاز ناهموار علوم انسان‌شناسی و باستان‌شناسی، در واقع این کودکان "ناخلف" استعمار بودند که با پژوهشهای خود در دورافتاده‌ترین گوشه‌های دنیا و در بدترین شرایط، ادبیاتی را به وجود آوردند که آخرین میخها را به تابوت نژادپرستی کوبیده و تمامی مردم دنیا از آفریقا تا استرالیا را از نظر ژنتیکی یکی دانست و پیشرفتهای صنعتی و آکادمیکی غرب را نه زائیدهٔ هوش و ذکاوت "فطری" غریبان بلکه نتیجهٔ محیط زیست، روندهای تاریخی، و دیگر عوامل دانست که در بیان جزئیات آنها هزاران کتاب نوشته شده است. جمع‌بندی پژوهشهایی که در یک قرن اخیر برای نشان دادن نقش فرهنگ در آداب و رسوم و پیشرفتهای علمی و فنی جوامع انجام گرفت مشت محکمی بود بر دهان فرضیهٔ نژادپرستی که برای توجیه خود ملت‌های دنیا را به اشکال "تمدن"، "بربر"، "ابدایی"، "وحشی" و غیره دسته‌بندی کرده بود.

باستان‌شناسی با دادن بُعد تاریخی، یعنی با کشف و بازسازی جوامع تمدن دنیای باستان (مصر، بین‌النهرین و ایران) و در دسترس گذاردن متون تاریخی بازمانده از این تمدنهای درخشان و روشن ساختن سهم علمی و تاریخی آنها در تحولات ادبی، علمی و صنعتی نشان داد که پیشرفتهای مغرب زمین در زمینهٔ علم که همیشه به عنوان "سنگ محک" برای تحقیر شرق به کار رفته ریشه‌های چندین هزارساله در خاور نزدیک دارد. از مهمترین اینها می‌توان از اهلی کردن گاو، گوسفند و بز، سگ و خوک، گندم و جو، شهرنشینی، تشکیل حکومت و نهادهای وابستهٔ آن، ستاره‌شناسی، اختراع خط، ریاضیات و هندسه و دهها موارد بنیادی دیگر که فقدان آنها برای بشر امروزی حتی قابل تصور هم نیست نام برد. چنین آگاهی و اطلاعات از تمدنهای درخشان باستان به اندازه‌ای در

جوامع امروزی رخنه کرده و جزئی از آگاهی عمومی شده که مردم فراموش کرده‌اند که این کشفیات به کوشش باستان‌شناسان و در طول قرن حاضر انجام گرفته است.

باستان‌شناسی را می‌توان به عنوان زیرمجموعه انسان‌شناسی تلقی کرد. باستان‌شناسان در وحله اول انسان‌شناسان (و یا باید باشند)، یعنی پژوهشگران انسان و فرهنگش. ولی باستان‌شناسان اطلاعات و مواد مورد بررسی خود را با روشهایی غیر از روشهای انسان‌شناسی، یعنی با کاوش در مکانهای باستانی گردآوری می‌کنند که انسانها زمانی در آنها زندگی و کار کرده‌اند. از این رو به انسان‌شناسی بعد تاریخی می‌دهند. به عبارت دیگر باستان‌شناسی روشهایی را ابداع کرده است که گردآوری اطلاعات از جوامعی را امکان‌پذیر می‌سازد که دیگر وجود ندارند. انسان‌شناسی معمولاً جوامع همزمان را مطالعه می‌کند و توجه خود را به رفتار و باورهای این جوامع معطوف می‌دارد. باستان‌شناسی هم جوامع حاضر و هم جوامع باستانی را که از آنها تنها آثار مادی به جای مانده مورد مطالعه قرار می‌دهد. ولی تأکیدش بر روابط بین رفتار انسان و بقایای مادی اوست. منظور از رفتار انسان تمام کارهایی است که مردم انجام می‌دهند از ساختن ابزار تا پخت و پز، کشیدن سیگار، شرکت در مراسم مذهبی، عروسی و یا پیک‌نیک، خرید، رانندگی، زراعت و غیره. از دیدگاه باستان‌شناسی رفتار انسان در محیطی آمیخته با آثار مادی انجام می‌گیرد. به روشنی ساختن ابزار، پخت و پز، ساختمان و غیره در قلمرو عناصر مادی است. اما رفتارهای دیگر هستند که اگرچه در آنها از مواد گوناگون استفاده می‌شود ولی این مواد می‌توانند بسیار پیچیده‌تر و غیرمستقیم‌تر از موادی که مثلاً در پخت و پز استفاده می‌شوند باشند. برای نمونه بارداری و بچه‌دار شدن اگرچه بخودی خود آثار مادی قابل لمسی را تولید نمی‌کند که بتوان آنها را پس از گذشت زمان مطالعه کرد، ولی آثار مادی غیر مستقیم آن مانند گهواره، پستانک، لباسهای نوزاد و اسباب بازی می‌توانند شواهد ملموس این رفتار باشند که بر جای مانده و قابل مطالعه‌اند.

همانظوری که گفتیم، بقایای مادی می‌توانند شامل تمام

چیزهایی باشند که رفتار انسان در شکل‌گیری و آفرینش آنها نقش مهم داشته است. مانند ظروف، ساختمانها، ابزار، نقوش، تندیسها، زباله، چاله، کانال آب، قبور و غیره. به این نکته مهم باید توجه داشت که چون بقایای مادی قابل لمس اند می‌توان آنها را از نظر کمی و کیفی اندازه‌گیری کرده و مورد آزمایشات گوناگون فیزیکی و شیمیایی قرار داد. از این رو باستان‌شناسان در پژوهشهای خود از دیگر علوم و فنون کمک می‌گیرند و مثلاً از مهندسان معمار در نقشه‌کشی و نقشه‌برداری و مطالعه درباره چگونگی برپایی ساختمانها، از گیاه‌شناسان در مطالعه دانه‌های گیاهی و گرده گلها، از جانورشناسان در مطالعه استخوان حیوانات و تعیین نوع آنها، از آسیب‌شناسان در مورد بیماریهایی که همراه با ضایعات استخوانی است و ... اما دانش باستان‌شناسی در آغاز فعالیت خود به شکل امروزی نبود. باستان‌شناسی در ابتدا به جمع‌آوری اشیای باستانی و انباشتن موزه‌ها محدود می‌شد. ولی در آغاز سده بیستم میلادی تا اواسط آن بیشتر به تجزیه و تحلیل اشیای باستانی، طبقه‌بندی آنها، و مقایسه مناطق باستانی با همدیگر پرداخت. حدود بیست تا سی سال پیش گزارشهای باستان‌شناسی عموماً حاوی توصیف عملیات کاوش، اطلاعات راجع به اشیای یافت شده و شرح مقایسه‌ای آنها با اشیای مشابه به دست آمده از دیگر مناطق بود و به ندرت اشاره‌ای به نقشی می‌شد که جوامع انسانی و رفتار سیاسی اقتصادی، و اجتماعی آنها در به وجود آوردن اشیای و ساختمانهای باستانی داشتند. باستان‌شناسان جدید این روشها را به عنوان هدف و کاربرد باستان‌شناسی رها کرده و تکیه بر روشن کردن و توضیح رفتارهای فردی و اجتماعی دارند که به وجود آورنده اشیاء و سایر مواد باستانی بودند و نیز نظامهای اجتماعی و فرهنگی که در چهارچوب آنها چنین آثاری آفریده و استفاده شده است. دانش باستان‌شناسی با پرداختن به این موارد بنیادی روز به روز بیشتر مورد علاقه انسان‌شناسان بویژه انسان‌شناسان فرهنگی، قرار می‌گیرد تا جایی که امروز اکثر انسان‌شناسان برای کامل کردن اطلاعات خود نه تنها فعالیتهای باستان‌شناسی روی آورده‌اند بلکه از برخی فرضیه‌ها و الگوهایی که باستان‌شناسان ارائه می‌دهند

استفاده می‌کنند. امروزه مسائل و مشکلات مطرح در باستان‌شناسی معمولاً در چهارچوب روندهای فرهنگی مورد مطالعه قرار می‌گیرد و هدف از پژوهش آنها پی بردن به شاخصهایی است که شدت و جهت تغییرات فرهنگی را تعیین می‌کنند.

اکنون جا دارد به چند مورد مهم کاربردی اشاره کنم که انسان‌شناسی و باستان‌شناسی در جوامع امروزی دارند. مهمترین خصیصه جهان‌شمولی انسان‌شناسی، نشان دادن این واقعیت است که فرهنگها ابزاری هستند که جوامع بشری برای انطباق با محیط زیست خود بدان تمسک جست‌اند. انسان‌شناسی به ما می‌آموزد که به طور نسبی با آنها برخورد کرده و از زدن برجسهای نژادپرستانه به فرهنگها و مردمی که راه و رسم زندگیشان با ما فرق دارد خودداری کنیم. انسان‌شناسی همچنین به ما می‌آموزد که مثلاً کشتار گوسفندی جلوی پای مسافر و یا زایر، و یا خوردن کله و پاچه، و یا سرزده به میهمانی رفتن گواه "وحشی بودن" و یا بی تمدنی نبوده و اینکه چنین رفتارهایی توضیح فرهنگی داشته و در چهارچوب فرهنگی اعمال می‌شوند که طی قرنهای اعراض را برای انطباق زیست محیطی و اجتماعی آنچنان ساخته و پرداخته است. از سوی دیگر انسان‌شناسی به ما می‌آموزد که تأکید غریبان بر فردگرایی، پول، میهمانیهای دنگی و غیره نه دلیل بر پول‌پرستی و خودخواهی و نه انحطاط آنهاست، بلکه ابزاری است که این جوامع برای ابقای خود بوجود آورده‌اند. این البته با نظریه نسبیت مطلق فرهنگی (Cultural Relativism) فرق دارد که هر کسش و واکنش (بویژه سیاسی) را ساخته و پرداخته یک جامعه و از این رو عاری از انتقاد می‌داند. چنین نظریه‌ای برای مثال می‌تواند حتی به جانبداری متغیر از جنایات آلمان نازی کشانده شود. آنچه انسان‌شناسی فرهنگی به ما می‌آموزد این است که مثلاً خست، سخاوت، ادب و نزاکت، عدالت و بیعدالتی، پستی و هرزگی و غیره مفاهیم مطلق نبوده و چنین مظاهری فطری هیچ قومی نیستند. این مفاهیم دارای بار فرهنگی بوده و مفهوم آنها در فرهنگهای مختلف متفاوت است. از این رو تنها کنشهای معین در فرهنگ خاص معنی و مفهوم پیدا می‌کند.

برای درک این نسبیت فرهنگی بهتر است به دو نمونه بارز تاریخی اشاره کنیم. تا پیش از ورود مهاجران اروپایی تمام بومیان استرالیا در طبیعت زندگی می‌کردند. وضعیت سخت زندگی در این قاره و روند انطباق فرهنگی با این وضعیت در بین این بومیان نوعی ساختار اجتماعی را شکل داده بود که در آن پول و مالکیت شخصی وجود نداشت و تقریباً تمام مواد مورد نیاز جامعه بصورت اشتراکی فراهم و مصرف می‌شد. این مایحتاج می‌توانست شامل بسیاری مواد مورد نیاز آنها مانند هیزم، تیر و کمان، ظروف و نیروی انسانی در کمک به شکار حیوانات بشود. چون هیچک از افراد خود را مالک چیزی نمی‌دانستند بنا بر این گرفتن اجازه برای استفاده از شیئی معنا و مفهومی در این فرهنگ نداشت. بهمین خاطر این بومیان آزادانه به کلبه‌های یکدیگر آمدند و شد می‌کردند. زمانی که غریبان، بویژه میسیونرهای اروپایی، به استرالیا رخنه کردند پس از مدتی در اثر گسترش سرزمینهای مورد استفاده خود در همسایگی برخی از این قبایل واقع شدند. این همسایگی باعث شد که بومیان استرالیا، که از مفهوم مالکیت فردی در جوامع اروپایی بی اطلاع بودند، به خود اجازه ورود به منازل آنها را داده و آنچه را نیاز داشتند بدون گرفتن "اجازه" بردارند. این عمل نزد اروپاییان مهاجر دزدی تلقی شده و به زودی آوازه اینکه بومیان استرالیا اعم از مرد، زن و بچه همگی دزد بوده و معاش خود را از این راه تأمین می‌کنند در اروپا پیچید. اندکی آگاهی از فرهنگ و روش زیستی این بومیان می‌توانست از انتشار چنین اتهاماتی جلوگیری کرده و مانع از افکندن تخم نفاق و بدبینی شود که هنوز بین دو گروه ریشه دارد.

نمونه دیگر برخورد اروپاییان با مردم جزایر "فی جی" (Fiji) است. مردم این جزایر رسمی به نام "کره کره" (Kerekere) دارند که بسیار شبیه به نظام اشتراکی بومیان استرالیا است. بر پایه این رسم مردم "فی جی" آنچه را که احتیاج داشته ولی خود ندارند از راه مبادله با آنچه که دارند، برغم ارزش پایاپای کالا، با دیگران بدست می‌آورند. اروپاییان تازه وارد به این جزایر چنین رسمی را "گدایی" خوانده و در گزارشهای خود اشارات فراوان به "گدا صفتی"

مردم "فی جی" آورده‌اند. جالب اینکه این سوء تفاهم فرهنگی دو جانبه بوده و مردم "فی جی" نیز با نداشتن آگاهی از نظام اقتصادی بر پایه پول و معاملات پایاپای اروپاییان، آنها را "خسیس" و "خودخواه" انگاشته و با عمومیت دادن این نظریه به تمام اروپاییان بدین شدند. آموزش نسبت فرهنگها و کوشش در درک رفتار دیگران در بطن و قالب فرهنگی خودشان و پرورش چنین دیدگاهها در سطح جهانی می‌تواند از بسیاری از سوء تفاهمات فرهنگی جلوگیری کرده و بردباری مردم را در مورد آنچه که در نزد آنها رایج نیست افزوده و محیطی بهتر برای همزیتی جوامع بشری فراهم آورد. اما مهمترین سهم باستان‌شناسی دادن بُعد زمانی و تاریخی به انسان‌شناسی و آشکار کردن این واقعیت است که هیچ کشور و ملتی از ابتدای تشکیل خود بر یک قرار نبوده و دستاوردهای مهم هنری، ادبی و علمی بطور ادواری بر دوش ملل مختلف بوده و از اینرو همه ما در سطح جهانی در پیشرفت هنر و ادبیات و علوم سهیم هستیم. آنچه که اکنون در غرب رخ می‌دهد ادامه هزاران سال تحوّل در خاور نزدیک و دور است که خود به استپهای افریقا برمی‌گردد. متأسفانه چنین دیدگاههایی، بویژه در کشورهای در حال توسعه، در سطح آکادمیکی باقی مانده و این بر دوش دولتهای این کشورهاست که چنین اصولی را در برنامه‌های آموزشی خود، بویژه در مدارس بگنجانند.

بر عکس دیگر جانوران، انسان قادر به خلق ابزار و روشهایی است که کمبودهای او را در انطباق با محیط زیستش جبران می‌کند. جانوران تماماً صرف تعلق به این و یا آن نوع خاص (مثلاً شیرها، کلاغها، ماهیها، و غیره) رفتار تقریباً یکسان در محیط زیست خود دارند، بدین معنی که مثلاً بین فیلهای هندوستان و فیلهای آفریقا چندان تفاوت رفتاری وجود ندارد. اما انسانها چون بر پایه ساختارهای اکتسابی فرهنگی محیط زیست خود رفتار می‌کنند، رفتار و آداب و رسوم جوامع مختلف انسانی می‌تواند بشدت با یکدیگر متفاوت باشد. نوع انسان، مانند انواع دیگر حیوانات، مرتباً در حال رقابت با دیگر حیوانات و با اعضای نوع خود برای به دست آوردن منابع لازم برای زندگی است، در اجتماعات

انسانی مبارزه بر سر مانده‌های زیست محیطی به کمک ابزار فرهنگی صورت می‌گیرد و تغییرات و تحولات فرهنگی پاسخهای انطباقی هستند که در مبارزه در راه ابقای زیست‌شناختی و اجتماعی جوامع انسانی بوجود می‌آیند. در تحوّل زیست‌شناختی جانوران چون نمی‌توانند از طریق نمادی، یعنی از راه زبان، تجربیات خود را از نسلی به نسل دیگر منتقل کنند، چنین تجربیاتی پس از تکرار بسیار و در مدت زمان دراز به صورت گُد در DNA^۱ (عنصر بنیادی در تمام موجودات زنده که از آن طریق ویژگیهای زیستی از موجودی به موجود دیگر منتقل می‌شود) آنها ثبت می‌شود. در مورد انسانها که تجربیاتشان را به کمک زبان بیکدیگر و به نسلهای بعدی منتقل می‌کنند، این تجربیات به شکل نهادها، آداب و رسوم، قصه و افسانه، اسطوره، و علم و صنعت و هنر و ... در سطح جامعه به عنوان اشکال و یا به عبارت دیگر DNA های فرهنگی حفظ شده و گسترش پیدا می‌کنند.

دگرگونیهای زیست محیطی، انواع حیوانات را وادار به تغییرات زیست‌شناختی برای ابقا نسل خود می‌کند. پاسخ انسانها و جوامع به این دگرگونیها (که می‌تواند شامل دگرگونی در آب و هوا، منابع غذایی، معرفی تکنولوژی نوین، جنگ و صلح، و هر چیزی باشد که بتواند در محیط زیست انسان رخ دهد) فرهنگی است و چون محیط زیست انسان همیشه در حال تغییر و تحوّل است، فرهنگها هم برای انطباق، مرتباً باید تغییر پیدا کرده و کارآیی خود را با روندهای انطباقی جدید افزایش دهند. همانطور که گفته شد، این دگرگونیها می‌توانند در تکنولوژی، سازمانهای اجتماعی، ایدئولوژی و یا در همه اینها رخ دهد. باستان‌شناسی و انسان‌شناسی کوشش دارد که طبیعت چنین دگرگونیها، علل وجودیشان، و اثراتی را که بر جامعه می‌گذارند مطالعه کند. همان طور که یاد شد این مطالعه در سطح آکادمیکی باقی نمی‌ماند و کوشش نهایی باستان‌شناسان و انسان‌شناسان این خواهد بود که به درکی لازم از دینامیس این تغییرات در جوامع امروزی رسیده و همانطور که بعداً اشاره خواهیم کرد، تجربیات خود را در خدمت حل برخی از مشکلات جوامع امروزی به کار گیرند.

انسان‌شناسان هزاران مرحله از تغییرات فرهنگی و

بازتابایشان را در میان مردم سراسر دنیا مطالعه کرده‌اند. این تغییرات ممکن است شامل چیزهای ظاهراً پیش پا افتاده مثل تغییر از چاقوی فلزی و یا پدیده‌های مهم مانند اهلی کردن اسب و یا اختراع کامپیوتر باشد. ولی هر یک از این تغییرات و تحولات می‌تواند تحت شرایط معینی باعث تحولات ژرف در درون و برون جامعه‌ای گردد، که امروزه نظریه‌های نوین "بی‌نظمی" (Chaos Theory) و "پیچیدگی" (Complexity) که از علوم هواشناسی، زیست‌شناسی و فیزیک نشأت گرفته و به طور روزافزون از سوی انسان‌شناسان و باستان‌شناسان به کار گرفته می‌شود مطالعه آنها را به عهده دارد. در دو دهه گذشته، نظریه "بی‌نظمی" مطرح کرده است که قوانین دینامیکی بسیار ساده می‌توانند باعث چنان دگرگونیهای بنیادی در نظامهای پویا و انطباقی گردند که پیش‌بینی برآمد آنها بسادگی امکان پذیر نخواهد بود. در بطن این نظریه این اصل نهفته است که تغییرات بسیار ساده و کوچک همیشه کوچک نمانده و تحت شرایط مناسب در یک نظام پویا و انطباقی چنان رشد می‌کنند که پس از مدتی جهت و رفتار نظام را غیرقابل پیش‌بینی کرده و به عبارت دیگر آن را به "هرج و مرج" می‌کشانند تا اینکه این نظام با پذیرش ساختارهای پیچیده‌تری از هرج و مرج به در آید. نظامهای هوا، اقتصاد، روند تحول و دگرگونی نطفه و جنین و تحولات و فرآیندهای فرهنگی نمونه‌های چنین نظامهایی هستند. جوامع نیز خود از بارزترین نظامهای پیچیده و پویا هستند که معرفی کوچکترین عامل در آنها (از عوامل اقتصادی گرفته تا بهداشتی و زیست محیطی) می‌تواند باعث دگرگونیهای ژرف در آنها شود.

برای اینکه در مرحله نظر توقف نکنیم، بهتر است نمونه‌هایی از روش تحقیق در این زمینه ارائه دهیم. در بین بومیان استرالیا قبایل "یریرونت" (Yir Yiront) به طور سنتی از تیرهای سنگی استفاده می‌کردند تا زمانی که میسیونرهای انگلیسی تیرهای فلزی را در بین آنها معرفی کردند. اعضای مذکر و میان سال این قبیله انحصار استفاده از این تیرها را در دست گرفتند ولی در پی درخواست جوانها و برخی زنان قبیله این تیرها را به آنان نیز به عاریه می‌دادند. به خاطر این انحصار و به عاریت دادن این تیرها، موقعیت اجتماعی افرادی که

دارای این تیرها بودند افزایش پیدا کرد. ولی صرف همین عاریت گرفتن تیرها و تملک کوتاه مدت آنها بوسیله افرادی که پیش از آن موقعیت اجتماعی چندانی برخوردار نبودند (یعنی جوانان و زنان قبیله) باعث بوجود آمدن یک رشته موقعیتهای کاذب و لحظه‌ای اجتماعی برای آنان شد که نهایتاً وضع رده‌بندی و ساختار اجتماعی را که به جامعه آنها نظم بخشیده بود به هم زده و در نتیجه رفتار افراد قبیله را که در اثر ساختار فرهنگیشان قابل پیش‌بینی بود غیر قابل پیش‌بینی ساخت. داشتن تیرهای فلزی قدرت شکار دارندگان آنها را افزایش داد و در مدتی کوتاه به آنان چنان موقعیت (پرستیژ) ممتاز و امتیاز اجتماعی و اقتصادی اعطا کرد که نظام فرهنگی سنتی و ساختار اجتماعی قبیله‌ای توان جذب آن و انطباق با چنین پدیده‌ای را نداشت. این گروه کوچک متشکل از افرادی که نه از راه روندهای فرهنگی درون قبیله‌یی بلکه به کمک عنصری بیرونی خود را "تافته جدا بافته" می‌پنداشتند، برای ابراز وجود خود با شرکت نکردن در مراسم گردهم آیی سنتی قبیله که از نظر فرهنگی برای تحکیم همبستگی افرادش ابداع شده بود، ضربه سختی به ایده‌تولوژی بنیادی قبیله زده و باعث تزلزل انسجام قبیله‌ای شدند.

نمونه دیگری می‌آوریم در حاشیه شرقی "دشتهای بزرگ" (Great Plains) آمریکا و در امتداد رودخانه میزوری (Missouri)، سرخپوستان "پانی" (Pawnee) از راه کشاورزی ذرت در امتداد رودخانه زندگی می‌کردند و دارای نظام خویشاوندی مادر تباری (Matrilinal) بودند. با معرفی اسب در سالهای ۱۷۰۰ میلادی به واسطه مهاجران اروپایی توجه اقتصادی یک گروه از "پانیها" به نام "اریکیرا" (Arikira) به شکار گاو میش معطوف شده و سرانجام منجر به ترک کشاورزی و روی آوردن آنها به شکار و تجارت پوست و گوشت گردید، مدارک مکتوب و پژوهشهای باستان‌شناسی نشان داده‌اند که چگونه معرفی اسب و دگرگونی در نظام تولید غذایی و اقتصادی این قبایل باعث جایگزین شدن نظام خویشاوندی پدر تباری (Patrilineal) بجای مادر تباری شد، دگرگونی ژرفی که نه "پانیها" و نه مهاجرین اروپایی نمی‌توانستند پیش‌بینی کنند.

باستان‌شناسان و انسان‌شناسان به خاطر تأکیدی که بر فرهنگها به عنوان نظامهای پویا و انطباقی دارند و همچنین به خاطر روش تحقیق مقایسه‌ای با ابعاد تاریخی در این علوم، نه تنها می‌توانند گهگاه برآیند برخی از عوامل را در جوامع پیش‌بینی کنند. بلکه در مواردی توانسته‌اند پیشنهادهایی سازنده‌ای را در راه بهبود جوامع امروزی نیز ارائه دهند. دگرگونیهای فرهنگی و اجتماعی در بین بومیان استرالیایی مرکزی، می‌تواند یکی از نمونه‌های بارز این باور باشد. دولت استرالیا برای اسکان بومیان این قاره پس از اتمام یک پروژه بزرگ ساختمانی، تعدادی زیاد از آنها را در مجتمعهای ساختمانی جای داد. مقامات دولتی پس از چندی متوجه شدند که این ساکنین یا به وضع استفناکی افتاده‌اند و یا بکلی متروک شده و ساکنان آنها به زندگی خوش‌نشینی پیشین خود در آلونکهای ساخته از گیاه و حلی روی آورده‌اند. مقامات دولت استرالیا این رفتار را "بدوی" و "بربر" تلقی کرده و فکر کردند که با گذشت زمان این بومیان "وحشی" متمدن خواهند شدند. سیاست‌شناسان استرالیایی جیمز اکانل (James O'Connell) با شناختی که از قبایل "آلیاوارا" (Alyawara) داشت بر آن شد تا ریشه این رفتار به ظاهر ناهنجار را دریابد. پس از مدتی پژوهش اکانل به این نتیجه دست یافت که در میان اردوگاه "آلیاوارا" خانواده‌ها بسیار پویا هستند. مثلاً او دریافت، که در مدت ۱۱ ماه یک هسته ۱۹ خانواری در یک اردوگاه، پناهگاه خود را ۸۵ بار عوض کرده‌اند و در این مدت خانوارهای دیگر نیز مرتباً به درون و بیرون کمپ آمد و شد داشته‌اند. این پویایی می‌توانست برای یک و یا تمام دلایل زیر باشد: (۱) مرگ یک فرد خانواده، (۲) نزاع میان خانوادگی، (۳) نیاز به مواد ساختمانی که در کمپ وجود ندارد، (۴) آب و هوا، (۵) خرابی محیط پناهگاه و انباشت زباله. برای "آلیاوارا" کوچندگی خانوارها راه حل مناسب برای تسکین چنین بحرانهای اجتماعی و زیست محیطی بود و از این رو پویایی آنها و مواد ساختمانی مورد استفاده‌شان بسیار مناسب با ساختار اجتماعی و زیست محیطی آنان بود، در حالیکه خانه‌های سبک اروپایی در چنین محیط زیستی و با چنین ساختار فرهنگی مناسبی نداشت. عدم توجه برنامه‌ریزان

دولتی و ناآگاهی آنها از فرهنگ "آلیاوارا" که ابزار زیستی ا قبیله بود نه تنها منجر به شکست این پروژه بزرگ و پرخرج شد، بلکه تصور نادرست اروپاییان استرالیایی را از بومیان این قاره به عنوان یک عده مردم "وحشی" که سزاوار وسایل "تمدن" امروزی نیستند را نیز دامن زد.

یکی از مهمترین مشکلاتی که اکانل تشخیص داد مسئله زباله و انباشت آن بود. راه حل بومیان بر رفع مشکل برای انباشت زباله، دوری از آن و حرکت به مکان دیگر بود، در سرزمین پهناور استرالیا این روش اقتصادترین ساده‌ترین پاسخ به چنین مشکلی است، در حالیکه با خانه‌ها همیشگی این زباله است که باید به نقطه دیگر برده شود، مردم و اقتباس این روش برای "آلیاوارا" که به خاطر نبودن ویژگی‌های از زندگی و معاش عادت به ریختن زباله در اطراف خود داشتند و آن را گردآوری نمی‌کردند، مشکل بود و سوی دیگر آنها برای اقتباس چنین تحول به ظاهر ساده احتیاج به زمان و برنامه‌ریزی دقیق به وسیله افراد مجرب و دانش شناخت فرهنگی از آنها را داشتند. جانب اینجاست که برنامه‌ریزان این پروژه کوچکترین فکری برای انبار کردن بردن زباله به خارج از این مجتمعهای ساختمانی نکرده ظاهراً امیدوار بودند که بومیان، مانند نخستین مهاجران اروپایی، خود این مشکل را حل کنند؛ امیدی که خوشنشاندهنده عدم شناخت فرهنگی درست از قوم "آلیاوارا" بود. اکانل همچنین نگرانی خود را از اینکه چگونه گروه‌هایی مانند "آلیاوارا" با یکجا نشینی می‌توانند پایگاه مطمئن اقتصادی تشکیل داده و به زندگی خود ادامه دهند، به مقامات دولتی استرالیا ابراز کرد. سیاستهای دولت استرالیا بر این گمان بود که سرانجام چنین گروه‌هایی دارای پایگاه اقتصادی با ثبات خواهند شد و تا آن زمان می‌توانند از تأمین اجتماعی دستمزد از کارهای موقت، زندگی خود را بگذرانند. ولی روشن است که این چنین سیاستی منجر به تغییر بومیان به افرادی لابالی، یسواد و سربار خواهد شد، چنانکه امروزه در استرالیا شاهد آن هستیم.

امر اسکان همیشگی بومیان کوچ‌نشین استرالیا مسئله یکجانشینی قبایل و طایفه‌های کوچ‌نشین خودمان

برآوردهای گسترده و زیان آوری که چنین پروژه‌هایی بدون بررسی‌های فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی می‌توانند دربر داشته باشد به ذهن متبادر می‌سازد. ولی مسئله کوچ نشینان ایران بخش دیگری است که راجع به آن قلم فراوان زده شده است. یکی از بارزترین نمونه‌های کاربرد روشهای باستان‌شناسی در جوامع امروزی برنامه‌ای است به نام "پروژه زباله" (Garbage Project) که آغازگر آن ویلیام رائجه (William Rathje) استاد باستان‌شناسی دانشگاه آریزونا در شهر توسان (Tucson) بود. ابزار مورد علاقه دانشمندان علوم رفتاری که جوامع مدرن امروزی را مطالعه می‌کنند عموماً پرسشنامه‌ها و مصاحبه‌ها بوده و بیشتر اطلاعات آنها از آنچه مردم "می‌گویند" به دست می‌آید. با توجه به این نکته که مردم به دلایل گوناگون عموماً اطلاعات نادرست به مصاحبه‌کننده می‌دهند و یا اینکه در گفته‌هایشان اغراق می‌ورزند، نتیجه چنین پرسشنامه‌ها را باید با احتیاط تلقی کرد. ولی برخی از رفتار مردم، بویژه آن دسته از رفتارها را که با آثار مادی سر و کار دارند، می‌توان از آثار و بقایای مادی آنها مطالعه کرد. در واقع آنچه که در اثر رفتار انسانی اعم از اقتصادی، اجتماعی، مذهبی، و غیره بجای می‌ماند ستون فقرات و بانک اطلاعات باستان‌شناسان را تشکیل می‌دهد.

روشهای تحقیق و نحوه به دست آوردن اطلاعات گوناگون از آثار مادی در علم باستان‌شناسی ویلیام رائجه را واداشت تا این روشها را در مورد بقایای مادی در جامعه امروزی آمریکا نیز به کار گیرد. ازین رو در سال ۱۹۷۳ او با سرپرستی دو گروه از دانشجویان باستان‌شناسی دانشگاه آریزونا به مطالعه زباله اهالی شهر توسان پرداخت. در این روند، که من وارد جزئیات پیچیده برنامه‌ریزی آن نمی‌شوم، گروه نخست به گردآوری، شمارش، توزین، و توصیف زباله‌های قابل تشخیص خانه‌های شهر توسان پرداخت، و گروه دوم به خانه‌هایی که زباله آنها را گروه نخست گردآوری و بررسی می‌کرد رفته و از ساکنان آنها پرسشهایی در مورد روش پخت‌وپز، رژیم غذایی، حد اصراف در مواد غذایی، ذخیره بر جای مانده آن و غیره بعمل می‌آورد. مقایسه بین آنچه که مردم درباره رفتار و عاداتشان می‌گفتند و آثار مادی

محصول رفتار آنها نشان داد که مردم عموماً یا چندان آگاهی از رفتارهای روزمره خود ندارند و یا پاسخ درست به پرسش کننده نمی‌دهند و اینکه آثار مادی بجای مانده از رفتار انسانها بدون غرضتر بوده و بهتر می‌توان در مورد آنها "صحبت" کرد.

از زمره مهمترین نتایج "پروژه زباله"، که اکنون به شهرهای دیگر آمریکا نیز کشانده شده است، این بود که یک خانواده معمولی عموماً بین ۷ تا ۱۴ درصد (به صورت وزن) مواد غذایی را اصراف می‌کنند که با محاسبات گوناگون به مبلغی حدود ۱۱ میلیارد دلار در سال می‌رسد (این میزان خوراک برای مصرف تمام جمعیت کانادا در مدت یک سال کافی است).

پژوهشهای ویلیام رائجه و دانشجویان باستان‌شناس گروه او به آنها نشان داد که این اصراف از یک سو در طرز بسته‌بندی و روش توزیع کالاهای خوراکی در آمریکا و از سوی دیگر با عادات تغذیه ارتباط دارد. نتایج این پروژه به برنامه‌ریزیهای غذایی و کنترل و صرفه‌جویی انرژی از طرف دولت فدرال و کمپانیهای غذایی کمک کرده و به خاطر برآمدهای این پروژه هر سال، دولت، شرکتهای غذایی و مردم، میلیاردها دلار در خرید و مصرف مواد غذایی صرفه‌جویی می‌کنند. "پروژه زباله" ویلیام رائجه نمونه بارزی از توانایی روشهای پژوهش باستان‌شناسی در کاربردهای عملی و ارتباط مستقیم آنها با برخی از مشکلات امروزی است.

در جمع‌بندی بحث حاضر باید اعتراف کرد که امروزه بسیاری از مردم و حتی قشر گسترده‌ای از اعضا جوامع آکادمیکی، باستان‌شناسی را "جالب"، "هیجان‌انگیز" و یا "رومانتیک" تلقی می‌کنند. باستان‌شناسی همواره به صورت "تفریحی سالم" برای عامه مردم، بویژه از راه برنامه‌های تلویزیونی جلوه می‌کند. گر چه چنین برنامه‌هایی می‌تواند به عنوان برآمد جنبی پژوهشهای باستان‌شناسی تلقی شود، ولی باید به این نکته توجه کرد که هدف اصلی باستان‌شناسی، مانند انسان‌شناسی، فرموله کردن نظریه‌هایی است که مربوط به پدیده‌ها و روندهای فرهنگی هستند که سنجش ارزش و

اعتبارشان با آزمایش آنها از راه کاوش و بررسیهای باستان‌شناسی صورت می‌گیرد. متأسفانه باید اعتراف کرد که عدم آگاهی مردم در سطح جامعه و هستی و در بین برخی از محافل آکادمیکی تا اندازه‌ای به خاطر کوتاهی خود باستان‌شناسان در شناساندن و دادن آگاهیهای لازم در مورد این رشته می‌باشد، و تا هنگامی که خود ما با کوششهای پیگیر و سیستماتیک به شناسایی و گسترش این رشته پژوهشی در میان مردم و همچنین در بین مسئولین امور فرهنگی و آموزش و پرورش دست نزنیم، همواره مواجه با چنین برداشتهای دور از واقع از باستان‌شناسی خواهیم بود.

کاربرد باستان‌شناسی مانند فیزیک فضایی و ستاره‌شناسی چندان بدیهی و مستقیم نیست و نتیجه علمی در صنعت و بازرگانی ندارد. شرکتهای بازرگانی و کارخانه‌های صنعتی در صدد استخدام باستان‌شناسان بر نمی‌آیند و تقاضا و نیاز عمومی برای باستان‌شناسی محسوس نیست. هیچ باستان‌شناسی نمی‌تواند مانند یک پزشک، معمار، بنا، درودگر و غیره کار و کسب شخصی برای خود به راه بیندازد و از راه آن امرار معاش کند. از این رو درک زندگی اقتصادی و معیشتی باستان‌شناسان و به طور کلی تمام دست‌اندرکاران علوم انسانی از سوی دولتها و مردم در پیشبرد این رشته‌های بنیادی مهم است. مردمی که با ولع راجع به کشفیات باستان‌شناسی می‌خوانند و یا با اشتیاق از موزه‌ها دیدن می‌کنند و لذت می‌برند و یا در سطح ملی با یاد کردن گذشته باستانی به خود افتخار می‌ورزند باید از این واقعیات آگاهی داشته باشند.

باستان‌شناسان برای ادامه زندگی مادی خود باید با استخدام مراکز علمی، دانشگاه‌ها و موزه‌ها در آیند که خود این کانونها عموماً گنجایشی محدود برای جذب این متخصصان دارند. در کشورهایی که نظام سرمایه‌داری در آنها به اندازه غرب رشد نکرده و کانونهای علمی و بویژه دانشگاه‌ها با بودجه دولتی اداره می‌شوند، نه تنها مسئولیت پرورش و استخدام باستان‌شناسان و پشتیبانی از کارها علمی و عملی آنها بر عهده دولت است، بلکه کاربرد پژوهشی آنها و گسترش و آموزش چنین برآمدهایی در سطح کشور تنها با پشتیبانی دولت و همکاری مستقیم آن میسر است. با وجود اینکه باستان‌شناسی

مستقیماً قادر به تولید مالی در سطح ملی نیست، ولی با یک نگاه به درآمد سه میلیارد دلاری (۳/۰۰۰/۰۰۰/۰۰۰) مصر از راه باستان‌شناسی در سال گذشته و درآمد مشابه ترکیه از این راه، می‌توان به نقش بالقوه سودآوری مالی باستان‌شناسی سهمی که می‌تواند در اقتصاد کشور داشته باشد پی برد سهمی که نه تنها از آن بهره‌برداری نمی‌شود، بلکه عدم توجه به این رشته و توقف فعالیت‌های آن باعث از بین رفتن منابع عظیم تاریخی و فرهنگی ایران نیز خواهد شد. تنها بازسازی و احیای باستان‌شناسی و هماهنگی آن با دیگر رشته‌های علوم انسانی در سطح دولتی است که می‌تواند آن را از شکل گزاف گرفته و مهجور کنونی اش بیرون آورده و به شکلی پویا نه تنها در خدمت اقتصاد کشور بلکه در خدمت آگاهی مردم بویژه کودکان درآورد.

در سرتاسر این مقاله، نگارنده کوشش کرد تا اهمیت برخی از رشته‌های علوم انسانی، بویژه باستان‌شناسی را با خواننده نشان دهد. مباحث مطرح شده در این مقاله بسیار وسیع و جامع است و ناگزیر آنها را فشرده و کلی بیان کردیم در باره هر بخش از این گفتار می‌توان مفصلاً قلم زد و گنجاندن آنها در چهارچوب تنگ یک مقاله اجازه نمی‌دهد. حق مطلب آن طور که باید و شاید ادا شود، اما به لحاظ اینکه تا کنون هیچ کتاب و یا حتی مقاله‌ای در این زمینه در ایران انتشار نیافته است، امید است این مقاله کوتاه از یک سو آغازی برای گفتگو بین دست‌اندرکاران در علوم انسانی و مردم باشد و از سوی دیگر یادداشتی به مقامات مسئول مملکت در امور فرهنگ و آموزش و پرورش.

پی نوشتها:

۱ - DNA یا Deoxyribonucleic acid، اسیدهای هسته‌ای هستند که در بر دارنده و منتقل کننده اطلاعات ژنتیکی در سلولهای تمام موجودات زنده از درختان گرفته تا حشرات و انسانها می‌باشند.

۲ - "بی‌نظمی" نام فرضیه‌ای نوین است که برای سیستم‌های غیرخطی انطباقی پویا بکار برده می‌شود. این فرضیه با کوشش‌ها و مطالعات هوشناسان، فیزیکدانان، و زیست‌شناسان تحول پیدا کرد و امروزه بطور روزافزون برای مطالعه سیستم‌های پیچیده مانند جوامع انسانی حیوانی و گیاهی نیز بکار برده میشود.